

انقلاب انسانی در روزگار داعشی‌پعه

- بهروز صفدری -

الف- مگر می‌شود این روزها حرفی زد و بغضِ حرف را حس نکرد. بغض را لغت‌نامه‌ها هم متضاد با حُب، مترادف کینه و دشمنی معنی کرده‌اند، و هم «حالتی از گلو که شخص جلوگیره خود را بگیرد». درست معلوم نیست چه ارتباط لغوی و ریشه‌ای میان این دو معنا هست. آیا بغض در گلو واکنش احساسی-عاطفی ما در برابر کینه‌توزی و عداوت دشمن است، یا احساس کینه و دشمنی ما به او، بر اثر احساس عدم توازن قوا، و نابرابری امکانات برای رویارویی با زور و قهر و اجحاف و دشمنی او؟ یعنی مواجهه با همان چیزی، violence، که در فارسی برایش لغتِ نارسای «خشونت» را به کار می‌بریم. پس شاید بغض، توأمان، احساس شدید چیزی ناپذیرفتنی است که با زور و خشونت تحمیل می‌شود، و احساسِ خشم از تنگنای امکانات دفاعی در مواجهه با زور و اقتدار. فریادِ «بی‌شرف، بی‌شرف» که در میدان این «جنگِ نابرابر» میان دستانِ خالیِ زندگی و زرادخانه‌ی زندگی کُشیِ طنین‌انداز است، انفجار همین بغض است. هر چه هست، این روزها هیچ انسانی نیست که

در برابر کشتار این همه انسان زندگی خواه زیر آسمان ایران، بغض گلویش را نقشارد و اشک بر چشمانش نشیند. اما شگفتا که این اشکها آمیخته به انسانی‌ترین شادی هم هست، شادی و غرور زاده از رهایی‌جویی و بازیابی کرامت انسانی. شادی و غروری که می‌تواند ابعاد و اعماقی بس فراخ‌تر نیز بیابد اگر به این آگاهی هم بیامیزد که آنچه زنان و مردان سرتافته‌ی ایران در پاییز امسال آفریده‌اند نوعی بی‌سابقه و تاکنون ناشناخته از انقلاب است که می‌تواند الهام‌بخش دیگر انسان‌های زندگی خواه در سراسر جهان گردد.

نخست از این رو که بازگشت به وضع اجتماعی قبل یا احیای رژیم سابق، (آنچه در قاموس سیاسی پس از انقلاب فرانسه، *Réstauration* نامیده می‌شد) را ناممکن ساخته است، بی‌آن که هنوز نظام سیاسی نماینده و نگهدارنده وضع اجتماعی پیشین و دولت و دستگاه سرکوب را سرنگون کرده باشد. چنین است که جنبش شصت و چند روزه‌ی کنونی تا همین جا هم، اگر بخواهیم با استفاده از واژگان و مفاهیم کورنلیوس کاستوریادیس بیان‌اش کنیم، توانسته است مخیله‌ی نوین اجتماعی را، به رغم استمرار ارکان، تأسیسات یا نهادهای قدرت حاکم، در گستره‌ی اجتماع تأسیس کند، بنا نهد، به قدرت برساند (تداعی‌گر شعار معروف جنبش ماه مه ۶۸ فرانسه: "تخیل بر مسند قدرت").

از همین رو، فراروند انقلاب جاری در ایران را نمی‌توان با استناد به الگوها و انگاره‌های برآمده از انقلاب‌های پیشین به‌درستی فهمید و تبیین کرد. شاید از میان رویکردهای نظری در زمینه‌ی شناخت انقلاب‌ها آنچه می‌تواند کم‌وبیش جنبه‌هایی از فراروند انقلاب کنونی را روشن کند، مفهوم و مقوله‌ی *préfiguration* است، که می‌توان آن را به فارسی صورت‌بندی پیشاپیش، یا ازپیش شکل‌گیری، ترجمه کرد.^۱ این مفهوم بیشتر با عنوان انگلیسی *Prefigurative politics* در سال‌های ۱۹۷۰ توسط کارل بوگز مطرح شد. و سپس از خلال کاربست‌های نقادانه‌ی دیگر گسترش یافت. به نظر من یکی

از گیراترین این کاربردهای نظری را می‌توان در آثار داوید گرایبر یافت، که خوش‌بختانه بخش‌هایی از آن به فارسی نیز ترجمه شده است.^۲ گرایبر، رویکرد ازپیش‌شکل‌دهندگی را مهم‌ترین سلاح در انقلاب‌های اجتماعی نوین می‌داند و «زیستن به گونه‌ای که گویی از هم اکنون آزادیم» را سرلوحه‌ی ابتکارهای انقلابی در مبارزه برای آزادشدن از انواع ستم‌های اجتماعی و سیاسی موجود قرار می‌دهد. و این جمله در بازآوایی است با این جمله‌ی له‌بوئی در کتاب‌اش، *بندگی خودخواسته*: «همین که مصمم باشید دیگر بندگی نکنید آزادید.»

ب- در اولین نوشته‌ام، حدود یک ماه پیش، در ارتباط با خیزش زن‌دنگی آزادی، یک بار دیگر به رویکرد و استعاره‌ی کیمیاگری اشاره کردم تا ضرورت پالایش و تلطیف مدام آگاهی را خاطر نشان کنم. از سوی دیگر، سه سال پیش در باره‌ی معنای نقد و جداسازی سره از ناسره نوشته بودم:

حافظه‌ی زبانی و خاطره‌هایم از دوران کودکی مرا به یاد واژه‌ای کوردی انداخت: «ئاو روشناکره» یا به تلفظ کوردی کتابی‌تر «ئاو پروشن ئاکهر» به معنی «آبروشن‌کننده». برای اطمینان بیشتر، این موضوع را از دو نفر از دوستانم پرسیدم. آن‌ها هم وجود این واژه و دلالت‌اش را بنا بر تجربه‌ی خود، و نیز حافظه‌ی اشخاص سالخورده‌تر خانواده تأیید کردند. یکی از آن‌ها این توضیح جالب را هم اضافه کرده بود: «تو اکثر چشمه‌هایی که من دیدم تو بچگیم این موجود معمولاً در قسمت انتهایی چشمه وجود داشت و معمولاً هم به صورت چندتایی هر وقت که چشمه رو کسی یا چیزی گل آلود (لیخن) می‌کرد فعالیت‌شان زیاد می‌شد و با بال‌زدن و شناکردن در قسمت‌های جانبی آب گل آلود آن را روشن و زلال می‌کردند. موجودی است بسیار سبک که به دلیل میزان سطح تماس‌اش و در عین حال ماندگاری و چسبندگی‌اش بر روی سطح آب مثال‌زدنی است - احتمالاً هم رمز موفقیت‌اش در پاک کردن آب

همین سطح تماس زیاد و مداوم پاهایش بر روی آب است. بالاخره برای پاک کردن آلودگی همه پارامترها را با خودش دارد: خاصیت جمعی کار این موجود و شاید مهم تر از آن اصرار و ماندگاری اش بر میل به پاک کردن.»

این ناوروشن کره در ذهن و زبان من یک آنالوژی است در بیان کنش و میل به روشن‌گری، زلال‌سازی و زدودن (گل) آلودگی‌ها. یا جداسازی سره از ناسره، یعنی معنایی که ما برای کلمه‌ی «نقد» قائل‌ایم. من پیش‌تر در مقاله‌های «ترجمه به مثابه نقد و بحران» به ابعادی از این دال و تنگناهای کلمه‌ی «نقد» در فارسی پرداخته و با نقل پژوهشی در باره‌ی خاستگاه کلمه‌ی «کریستیک» از جمله آورده بودم:

«کلمه‌ی یونانی کریسیس *krisis* در اصل سه معنا دارد: یکی به معنای *crise* بحران، تشنج، حالتی که چیزها یا اشخاص را در وضعیتی قرار می‌دهد که آن را بحرانی *critique* می‌نامند تا خصلتِ حاد و بی‌ثباتِ آن و نیز خطرِ عدم‌تعادل و ضرورتِ درمان یا تسکین را خاطر نشان کنند زیرا که تنش می‌تواند به نقطه‌ی اوج برسد.

معنای دوم این کلمه متضادِ کلمه‌ی *krasis* (درهم و مغشوش بودن) است، و بنابراین یعنی ضدِ اختلاط و ضدِ خلط‌معنا. در این حالت، کریسیس بر تفکیک و تمایز دلالت دارد، و معنای بصیرت و قضاوت در این کلمه نیز از همین جا ناشی می‌شود. در واژگان قضایی و نیز فلسفی هم کلمه‌ی *diakrisis* بر حرکت اندیشه‌ای دلالت دارد که تفاوت‌ها، خلاف‌آمدها و تضادها را تمیز و تشخیص می‌دهد. بنابراین کلمه‌ی کریسیس، پس از بحران و بصیرت، به معنی صدور حکم و تصمیم‌گیری هم هست.

همه‌ی این‌ها را بدین جهت گفتیم تا خاطر نشان کنیم که کریسیس *krisis* (نقد) یک عمل است و نه اظهار و اعلام حرفی. در زبان فرانسوی کلمه‌ی کریستیک اسم ذات و صفتی است که هم بر حرف و گفته و هم بر عمل گفتن

و اظهار کردنی بصیرت‌مندانه دلالت دارد. به عبارت دیگر کریسیس یا نقد، عمل حرف زدن است و این عمل به‌طور کلی مستلزم بصیرت همراه با قوه‌ی تفکیک و تمایز است، اما وقتی همین عمل در مورد موضوع‌هایی مشکوک به کار بسته می‌شود مؤظف است معنای آن‌ها را روشن کند، به تصمیم‌گیری در باره‌ی ارزش آن‌ها برای همه بپردازد و به نتیجه‌گیری‌یی برسد که از تنش‌گره بگشاید و از خلط معناها بیرون آید.»

اکنون پس از گذشت دو ماه از فوران آتش‌فشان زندگی‌خواهی زنان و مردان و جوانان در ایران، بالندگی این جنبش بدیع انقلابی را می‌توان در ابعاد کیمیاگرانه‌ی آن، که با «آبروشن‌کننده»های بی‌شمار مدام در حال پالایش و ویرایش خویش و مصون ماندن از خلط‌معانی است، از منظرهای گوناگون بازشناخت. در همان مقاله‌ی پیشین نوشته بودم که چرا انقلاب زن زندگی آزادی را می‌توان اعجاز و شگرفا نامید. این همه آفرینندگی در بیان خواست زندگی و شادی و آزادی، پس از این همه سال استیلای مرگ و ماتم و خفقان بر جامعه و روان‌زخم‌های مهیب ناشی از آن، براستی انگار حاصل نوشدارویی جادویی است. و این نوشدارو همانا توان‌حیرت‌انگیز آفرینندگی در سازندگان این انقلاب نوین است. پس باید با اعتمادی راسخ به این توان زندگی‌خواهی دل بست. اگر سلطه‌گران با ثانیه‌شمار زور و خشونت فاشیستی منتظرند تا هر چه زودتر این انقلاب سرکوب و خفه شود، سلطه‌ستیزان با اتکا به قهر و زور زندگی عقربه‌های زمان‌سنج و دیر و زودها را به سخره گرفته‌اند و می‌دانند دست‌ان تھی و دل‌های سرشار از زندگی‌خواهی‌شان بس خلاق‌تر و نیرومندتر از سپاه تابه‌دندان مسلح تھی‌دل و تھی‌مغزی است که جز زندگی‌کشی نمی‌داند. درست از همین رو می‌گوییم این انقلاب در سپهر مخیله‌ی اجتماعی، در اعماق دل و جان اجتماع، در عمل تحقق یافته و برگشت‌ناپذیر است، هر چند

دم‌ودستگاه سرکوب و آدمکشی دولت دین‌سالار هنوز بر سطح باز نمود قدرت چسبیده و بر سر کار است.

پ- در چنین شرایطی از نبرد زندگی و ضد زندگی، کسانی، مثل من، که از میدان این نبرد و رویارویی خیابانی دور هستند و به‌طور مستقیم و جسمانی در آن حضور ندارند، مشارکت و مداخله‌شان محدود به همبستگی و همراهی از طریق ذهنی و ادای سهم در روشنگری، یعنی همان زلال کردن گل‌آلودگی‌هاست. یعنی تعمیق و رادیکال کردن، ریشه‌ای‌تر ساختن همان روشنگری و زلال‌سازی روزمره‌ای که از دل این انقلاب برآمده است. طبعاً این عرصه، عرصه‌ی رویارویی ارزیابی‌ها و نحوه‌ها و کیفیت‌های متفاوت شناخت و شعور است. اکنون همه‌ی همدلان و همراهان این انقلاب، در کار خوانش و ویرایش این متن سترگی هستند که در عمل در حال نوشته‌شدن و درنوشته‌شدن است (همان سرنوشت و سرنوشت‌آفرینی، *destin* و *detinée* که در مقاله‌ی سرنوشت و سرنوشته در باره‌اش نوشتم). سرنوشت‌آفرینی جمعی ما در این لحظه و تداوم آن، وابسته به کیفیت معناسازی، به عبارت دیگر، جهت و معنایی است که به این انقلاب داده می‌شود، و نیز آزادی مطلق در بیان این معناها و گفت‌وشنود همگانی میان نگرش‌ها.

چکیده‌ی نظر و نگرش من در این راستا:

وضعیت اضطرار تاریخی: کلمه‌ی اضطرار در واژه‌نامه‌های ما بی‌چارگی، درماندگی، و نیز اجبار، ضرورت، فوریت، معنا شده است. سیطره‌ی استبداد، سروری، سلطه‌گری و زورگویی، سرشتار اصلی و همیشگی حیات اجتماعی تاریخی ما بوده است. مسأله‌ی رویارویی با سلطه‌گری و استبداد همان اضطراری است که تا کنون هرگز با چنین بداهت و صراحت و عمومیتی در گستره‌ی اجتماعی مطرح نبوده است. هیچ‌گاه خواست آزادی و معنای آن

چنین انضمامی و ملموس و محسوس نبوده است. نه در گذشته‌ی تاریخی ما و نه در تاریخ معاصر و جنبش‌ها و انقلاب‌های اجتماعی آن، مفهوم آزادی چنین روشن و غیرانتزاعی و این جهانی نبوده است. علت و ریشه‌ی این آگاهی عمیق حسّانی از حیاتی بودن و مبرم بودن آزادی تجارب زیسته‌ی جامعه‌ی ما زیر سیطره‌ی دین‌سالاری شیعی و روان‌زخم‌ها و بیدادگری‌های وصف‌ناپذیر ناشی از آن بر پیکره انسان‌های این جامعه است. نظریه‌ی دین‌سالاری شیعی، از نخستین تلاش‌های متأله‌ها در دوره‌ی صفوی تا نخستین طرح نظری‌اش توسط ملا احمد نراقی در دوره‌ی قاجار، و سپس تدوین نهایی‌اش توسط خمینی در مقوله‌ی «ولایت فقیه» و تأسیس دولتی آن در نظامی که جانشین رژیم پهلوی شد، همان مسیری است که جامعه‌ی ما را در وضعیت اضطراری کنونی، یعنی پایان‌دادن به سروری دینی، قرار داده است. اکنون نقد عملی این سروری دینی، همچون پیش‌شرط اضطراری همه‌ی نقدهای دیگر از سایر اشکال ارباب‌سالاری، ما را در برابر چالش‌ها و گزینه‌هایی سرنوشت‌ساز نهاده است.

اما این نقد عملی و عریان‌ساختن این اضطرار تاریخی، نه دستاورد نخبگان یا انتلکتوئل‌ها و «صاحب‌نظران» ما بلکه برآمده از زندگی روزمره و انضمامی مردمانی است که جورج اورول آنان را مردمی «با آزرِم معمولی» توصیف کرده است. (نک. در همین سایت، مقاله‌ی بی‌آزرِمی و بی‌معنایی). همین آزرِم معمولی است که نه فقط حجاب اجباری را از سر زنان، بلکه نقاب از چهره‌ی پدیده‌ای مهیب، ویرانگر و خونبار برداشته است. فریاد «داعش ما شماید» برملاکردن سرشت مشترک دین‌سالاری شیعه و همزاد سنی آن، داعش و طالبان است، افشای نه فقط داعش بلکه داعشیه است، یعنی کوبیدن مهر باطل شد بر نسخه‌ی شیعی توتالیتراریسم دینی. و اگر بدانیم و فراموش نکنیم که هرچند تاریخ پیدایش این پدیده در قرن‌های گذشته است، اما قوام‌یابی و

قدرت‌گیری آن، درست همچون قدرت‌گیری طالبان و داعش، در توتالیتاریسم سرمایه‌داری جهانی بستر مساعد یافته است، آن‌گاه پی می‌بریم که چه نیروی عظیم بالقوه‌ای در نقد و فراگذری از این پدیده‌های ضدانسانی نهفته است. درک این اضطراب تاریخی و ویرایش و پالایش معناهای آن می‌تواند از شکل‌گیری و تداوم ایده‌تولوژی‌ها و انتزاع‌های دیگر نیز جلوگیری کند. از جمله: انتزاع‌های مارکسیستی و شبه‌مارکسیستی در باره‌ی طبقات و تقدس‌سازی و دگم‌ساختن از مقوله‌های انتزاعی از یک‌سو، و از سوی دیگر قداست‌بخشیدن به مقوله‌های فرسوده‌ای چون رهبری و پرچم و کسب قدرت یا ایده‌تولوژی خدا - شاه - میهن؛ و یا دامن زدن به توهم دموکراسی واقعاً موجود غربی به عنوان تنها راه‌حل مشکلات و مسائل ما.

یکی از شاخصه‌های اصلی این انقلاب، مضمون‌ربایی‌های بدیع در عرصه‌های گوناگون است. برای نمونه، شعار «وطن‌شدنِ وطن»، به احتمال قوی الهام‌گرفته از ترجمه‌ی شاملو از شعر لنگستون هیوز، معنایی نوین برای «وطن» آفریده است. به‌همان سان که «تن» را رها از زور و اجحاف و اقتدار می‌خواهد، می‌داند که «وطن آن‌جاست که آزاری نباشد»، یعنی جایی که زندگانی رها از رنج و اضطراب بقا و زنده‌مانی باشد و شکوفایی و آزادی و کرامت انسانی، رها از ترس سیاسی و اقتصادی، هم تن و هم وطن را در برگیرد. در مقابل، مفهوم انتزاعی و قداست‌یافته‌ی وطن و میهن در قاموس ناسیونالیسم فاشیسم‌مآبانه این موضوع را لاپوشانی می‌کند که در هر میهن و وطنی جلاد و درخیم کم نیست، و آن‌چه شأن و کرامت انسانی را می‌سازد نه مفهوم انتزاعی و ایده‌تولوژیک میهن، بلکه شَم و سلوک انسانی است، فارغ از خاک و نژاد و رنگ و زبان. بنابراین هیاوو و جنجالی نیز که پیرامون «تمامیت ارضی» و «تجزیه‌طلبی» از تریون‌های پوزیسیون و اوپوزیسیون به راه افتاده چیزی جز هذیان ایده‌تولوژیک نیست. موضوع به قدری ساده و

روشن است که هر ذهن بی‌غل و غش و مبرا از ارباب‌سالاری آن را درک می‌کند. وحدتِ همدارگان‌ها (کمونته‌ها)ی متفاوتِ قومی و زبانی همچون وصلتی که با ازدواج صورت می‌گیرد، نمی‌تواند جز علاقه‌ی فی‌مابین معطوف به سعادت و رفاه طرفین هیچ توجیه دیگری داشته باشد. اعتقاد به این که عقدِ پسر عموها و دخترعموها در آسمان‌ها بسته شده و پس وصلت‌شان چون و چرا ندارد همان‌قدر عقیده‌ای زورکی و بیمارگونه است که اعتقاد به «تمامیت ارضی» ناگزیر برپایه‌ی همجواری جغرافیایی و مشترکات موروثی و تاریخی. همان‌طور که امکان طلاق و جدایی می‌تواند ضامن کرامت و آزادی انسانی یک زوج در استمرار یا قطع رابطه‌شان باشد، همبستگی و پیوند میان همدارگان‌های قومی و زبانی در یک گستره‌ی جغرافیایی نیز تنها در صورتی انسانی است که نه با تهدید و ارعاب بلکه آزادانه و با حق انتخابِ جدایی تحقق یافته باشد. همان‌طور که هیچ زوجی تا زمانی که احساس سعادت و سرشاری و همبستگی می‌کند به فکر طلاق و جدایی نمی‌افتد، همدارگان‌های قومی و زبانی نیز تا زمانی که تعلق‌شان به یک «تمامیت سرزمینی» نه تنها با احساس کرامت و سعادت انضمامی و روزمره‌شان منافاتی نداشته باشد، بلکه مقوم و متضمن آن باشد، مگر دیوانه‌اند که ساز جدایی بزنند. همان‌طور که طلاقِ یک زوج، وقتی آگاهانه و برپایه‌ی تشخیص و شناخت و تجربه و به قصد رهاشدن از یک جهنم زناشویی صورت می‌گیرد، هدف‌اش تکرار همان تجربه در ازدواج بعدی نیست (مگر آن که خودآزار و خودویرانگر باشد)؛ جداییِ واحدهای جغرافیایی نیز، اگر برای رهاشدن از ستم و سلطه‌ی یک دولتِ مرکزی است، نمی‌تواند به قصد تکرار همان ستم و سلطه از سوی یک دولت و اقتدار محلی باشد (مگر آن که هدف‌اش بندگیِ خودخواسته باشد).

وانگهی و گذشته از این بدیهیات، ایده‌ئولوگ‌هایی که چنین زنهار «تجزیه‌طلبی» سر می‌دهند و برای «تمامیت ارضی» گریبان می‌درند، مگر کور

و کراند و امواج همبستگی میان همدارگان‌ها و اقوام گوناگون در سرزمین ایران را حس نمی‌کنند؟ یا چنان ابله‌اند که مردم را چنین ابله تصور کرده‌اند که انگار درد و دغدغه‌ی دیگری جز «تمامیت ارضی» و «میهن‌پرستی»، آن هم به معنای موردعلاقه‌ی اربابان قدرت، ندارند؟

براستی زهی به هوشمندیِ حسیِ مردمان که با آزرَم عادی و معمولی‌شان این‌گونه تحمیق‌ها را دم به دم خنثا می‌کنند، و می‌دانند که معانی درهم‌تنیده‌ی زن زندگی آزادی کاراترین سلاح در برابر انواع ایده‌ئولوژی‌هایی است که سال‌هاست از دهان و ارکانِ جاش‌های گوناگون شنیده می‌شود.

باز به یاد آوریم که این‌ها و نمونه‌های بی‌شمار دیگر از آفرینندگی در این انقلاب، و به طور کلی خواستِ زندگی انسانی در انضمامی‌ترین حالتِ آن، نه از آماسِ نظریه‌بافی‌های پست‌مدرنی و فلسفه‌های اجق و جقِ مدشده در چند دهه‌ی اخیر، بلکه از دل و جانِ زندگی روزمره‌ی مردم و «آزرَم معمولی»شان برخاسته است. طبیعی است که جنبش‌هایی از این سرشت، مثلاً جنبش جلیقه‌زرها در فرانسه نیز، خالص و ناب، یا سره و سرندشده نیستند. آن‌گاه که میل به انقلاب چون رودی خروشان در بستر اجتماعی روان می‌شود که سال‌ها دچار خشکی و تشنگی بوده است، آثار و آوارِ این خشک‌سالی را نیز با خود جاری می‌کند. کسانی که از دید چپ‌گرای خود انگشت می‌گزند که دریغا یک بار دیگر چپ از این قافله عقب مانده است، بهتر است از خود بپرسند که آیا براستی هیچ‌گاه زبان حالِ مردم در رنج از داعشیه و ترجمانِ «آزرَم معمولی»شان بوده‌اند؟

بُعد دیگر این انقلاب پتانسیل عظیم نهفته در آن برای نفیِ ارباب‌سالاری و بنابراین امکان مطالبه‌ی دموکراسی مستقیم و نفی بندگی و بردگی در تمام اشکالِ آن است. و این یعنی نقدِ رابطه‌ی ارباب-بندگی که بنیان مناسبات سرمایه‌داری حاکم بر جهان است. هر چند درنده‌خوییِ خشونت علیه مردم هنوز مجال نداده چنین چشم‌اندازی به‌صراحت مطرح شود، اما من بر این باورم که هنوز

هزار باده‌ی ناخورده در رگ تاک است. سیتواسیونیست‌ها در بیانیه‌ای با عنوان «خطاب به انقلابیان الجزایر و همه‌ی کشورها» در سال ۱۹۶۵، با اشاره به این امر که انقلاب‌ها اکنون با بیشترین حد سرکوب و افترا، و کم‌ترین مقدار کمک مواجه‌اند، نوشته بودند: «انقلاب‌های آینده نمی‌توانند در جهان کمک پیدا کنند مگر آن‌که جهان را در تمامیت‌اش هدف حمله قرار دهند.» اکنون با گذشت بیش از نیم قرن از آن زمان، و با اتکا به حرف گرامشی که «حقیقت انقلابی است»، جمله‌ی یادشده در آن بیانیه، انقلابی‌تر از همیشه است. زیرا مناسبات حاکم بر جهان، که داعش و داعشیه نیز جزیی از آن است، از سرشتی است که با ایجاد دموکراسی راستین در ایران در تضاد است. این را کنفرانس گوادلوپ نشان داد، و اکنون نیز در پوشش حمایت‌های نمایشی، نشان می‌دهد و خواهد داد. زیرا انقلاب اجتماعی در ایران توأمان با دین داعشیه و دین سرمایه‌درگیر است.

سرآخر این که، من نیز همچون بسیاری دیگر، نمی‌دانم این جنگ نابرابر میان دستان خالی اما انسانی و زندگی خواه از یک سو، و زرادخانه‌ی داعشیه‌ی زندگی‌کش و ضدانسان، کی و چگونه پایان خواهد یافت. اما سهم ناچیزم را در همدلی با این انقلاب همچنان تعمیق و تشدید و تصریح چشم‌انداز زندگی‌خواهی آن می‌دانم. چند سال پیش با ترجمه‌ی کتاب «حقوق موجود انسانی»، امیدوار بودم که حقوق مطرح‌شده در این کتاب فراتر از محدوده‌ی امکانات شخصی‌ام بازتاب یابد. اما دریغ از یک کلمه در این باره در این همه «درس‌گفتارهای» فلسفی‌سیاسی در این سال‌ها.

در این جا یک‌بار دیگر عناوین این حقوق را فهرست‌وار نقل می‌کنم، زیرا اطمینان راسخ دارم که اشاعه‌ی مطالبه‌ی چنین حقوقی، و افزودن مطالبات دیگری در همین چشم‌انداز، راهی مؤثر برای تقویت انقلاب است.

هر انسانی حق دارد انسانی شود و بخواهد با او به همین سان رفتار شود

هر موجود انسانی حق زندگی دارد

حق استقلال

حق دانستن

حق خوش بختی

حق برخورداری آزادانه از زمان اش را دارد

حق نقل مکان به هر کجا و به دل خواه خویش

حق رایگانی لوازم زنده گی

حق برخورداری از مسکنی هم خوان با امیال خویش

حق خوراکی سالم و طبیعی

حق سلامتی

حق رفاه و تجمل

حق بهره‌مندی از رایگانی شیوه‌های ترابری که توسط و برای اجتماع ایجاد شده

است

حق بهره‌مندی از منابع و انرژی‌های طبیعی به رایگان

حق اعمال کنترل دائم بر آزمایش‌های علمی برای اطمینان از این امر که این

آزمایش‌ها در خدمت انسان و نه کالا انجام می‌گیرند

حق کام‌یابی از خویش، از دیگران و از جهان

حق اتحاد و پیوند با خویش

هر موجود انسانی حق دارد خودش باشد و آگاهی از یکتایی اش را پیرواند

حق اصالت

حق پیوند و اتحاد با هم‌نوعان خود

همه‌ی موجودات انسانی حق دارند بر پایه‌ی احساس نزدیکی‌هایشان گروه

تشکیل دهند

هر موجود انسانی حق دارد به جای حکومت‌های دولتی فدراسیونی جهانی
از جماعت‌های کوچک محلی را بنشانند که در آن‌ها کیفیت افراد ضامن
انسانیت جوامع است.

حق پیوند و اتحاد با طبیعت

حق آشتی کردن با بخش حیوانی وجود خویش

حق ساختن سرنوشت خویش

حق آفریدن و خویش آفریدن

هر موجود انسانی دارای حق وارد شدن و مداخله کردن در هر آن‌جایی است که
پیشرفت انسانی در معرض خطر باشد

هر موجود انسانی حق دارد آن‌چه را در گذشته به سوی مرگ گردانده شده بود
به سوی زنده‌گی برگرداند

هر موجود انسانی حق دارد زیست‌محیط‌اش را بهبود بخشد تا بهتر در آن
زنده‌گی کند

هر موجود انسانی حق برخورداری از عنایتی درخور حساسیت‌اش را دارد

هر موجود انسانی حق دارد جنب‌وجوش دل‌بستن‌ها و دل‌گسستن‌ها را
تجربه کند، جنب‌وجوشی که در سرشت جنبنده‌گی شیفتگی‌ها و در ذات
آزادی‌های عشق است

حق برخورداری از زنده‌گی و مرگی طبیعی

هر موجود انسانی حق دارد تنوع امیالش را بر کثرت زنده‌گی بنا نهد

هر موجود انسانی حق دارد خود را وقف فعالیت یا استراحت کند

حق تن‌آسایی

حق کوشش و پشت‌کاری

حق برخورداری از احساس شخصی در قبال زیبایی

حق پیش‌رفتن و پس‌رفتن

حق پرسه زدن، گم شدن و خود را یافتن
 هر موجود انسانی حق دارد بر رعب و وحشت غلبه یابد و ترس را رام کند
 حق رد کردن تهدید
 حق اشتباه کردن و تصحیح آن
 حق آزادی مطلق عقیده و بیان
 هر موجود انسانی حق دارد از آنچه مسلم یا هم چون حقیقتی ابتدایی به نظر
 می رسد انتقاد کند و مخالف آن بگوید
 هر موجود انسانی حق دارد هیچ چیزی را مقدس نینگارد
 حق تغییر
 حق فاصله گیری
 حق برخورداری از لذت های زندگی در هر دوره ی سنی
 حق نپذیرفتن رنج
 هر موجود انسانی حق داد و دهش دارد بی آن که خود را قربانی کند
 هر موجود انسانی حق دارد از راه جانشینی ناخرسندی با سیری ناپذیری از
 چنگ حرمان بگریزد
 حق داشتن شک ها و یقین های خویش
 حق افراط و اعتدال
 حق سرگرم شدن
 حق برخورداری از آزادی های رؤیا و تخیل
 حق خشمگین شدن
 حق رفاه تن
 هر موجود انسانی حق دارد خود را چنان که می خواهد بیاراید
 حق گفتن دروغ ها و حقیقت های خویش
 هر موجود انسانی حق دارد به سوی جهان باز و بسته شود

هر موجود انسانی حق دارد عواطف، امیال و افکارش را بیان کند یا مسکوت بگذارد

حق دست‌یابی به بیان هنری

هر موجود انسانی حق دارد آزادانه نیک‌دلی ورزد

هر موجود انسانی حق معصومیت و بی‌گناهی دارد

هر موجود انسانی حق دارد روی خشونت زنده‌گانی برای جلوگیری از خشونت مرگ شرط‌بندی کند

هر موجود انسانی حق دارد تا انرژی حیاتی را که توسط خواست قدرت غصب شده به خواست زنده‌گی بازگرداند

حق محافظت کردن و محافظت‌شدن

هر موجود انسانی حق دارد برای خوش‌بختی خویش و خوش‌بختی فرزندان‌ش بچه‌دار شود

هر موجود انسانی حق دارد آنچه را به نظر فراسوی ممکن است طلب کند

هر موجود انسانی حق دارد زمامدار خلق و خواها و هواوهوس‌های خویش باشد بی آن‌که قرار باشد آن‌ها را به دیگران تحمیل کند یا خلق و خواها و

هواوهوس‌های هم‌نوعان‌اش را تحمیل کند

هر موجود انسانی حق دارد از شعر هستی برخوردار باشد

هر موجود انسانی حق دارد رفتارها و ارزش‌های جهان کهنه را بازی کند و به بازی بگیرد

پی‌نوشت‌ها

۱. در ترجمه‌ی فارسی کتابی با عنوان «اختراع آینده» که عمدتاً در نقد رویکردهای لیبرتر و آنارشستی در فهم و شناخت اشکال نوین جنبش‌های اجتماعی معاصر نوشته شده (برای مثال داوید گرابیر)، مترجم فارسی، محمود شوشتری، نه تنها هیچ کوششی برای معادل‌یابی این کلمه نکرده است، بلکه با عنوان «توضیح مترجم» این جمله‌ی عجیب و من‌درآوردی را افزوده است: «پریفیگوراتیو: الزام و متعهد بودن در قبال سیاستها و الگوهای از قبل تعریف شده!»
۲. از جمله: «انقلاب‌های برعکس»، «دموکراسی» و «مبانی یک علم ناموجود، انسان‌شناسی آنارشستی». (به‌رغم برخی نقایص در ترجمه‌ی فارسی‌شان).